

متن پرسش

با عرض سلام خدمت استاد طاهرزاده. استاد اگه اجازه بدید میخوام باهاتون درد و دل کنم. (طولانیه ولی خواهش میکنم تا پایان بخونید) لطفادریایان نظرتونو صادقانه بگید و کمکم کنید. من با عرض شرمندگی مجبورم رک و پوست کنده یه سری مسائل رو بی پرده بگم. استاد من الان ۲۴ سال و ۹ ماه سن دارم. دانشجوی کارشناسی ارشد مهندسی، در دانشگاه سراسری هستم. ۶ سال پیش وارد دانشگاه شدم. تا قبل از اون خیلی از اسلام چیزی نمیدونستم. من الان که به دوران ۵ ساله لیسانس نگاه میکنم، یک زندگی کاملا جاهلانه و پر از غفلت میبینم. البته نکات مثبتی هم داشت که عرض میکنم. اول قسمت های منفی: خوب به دلیل فشار جنسی و شرایط بد جامعه و محیط و ناآگاهی اینجانب و پایین بودن قلبیه من به اسلام، من استمنا میکردم (گفتم مجبورم بی پرده حرف بزنم) هر از چندگاهی فیلم پورن نگاه میکردم، به سایتهای سکسی هر از چندگاهی سری میزدم و بدترین قسمت منفیه اون دوران، آشنایی من با داستانهای سکسی بود که بزرگترین ظلمی بود که در حق خودم کردم که البته همش به خاطر بی بصیرتی و نا آگاهی من بود. (و البته سیگار هم میکشیدم) در کنار این مواردی که تو زندگیم جریان داشت (بعضی وقتها کم، بعضی وقت هازیاد)، موارد نسبتا مثبتی هم بود. من اصلا آدم مذهبی نبودم ولی چون یک مسلمان زاده بودم از همون اوایل دوران نوجوانی، یک ته اعتقادی به دین داشتم. البته خیلی محدود و سطحی. وقتی وارده دانشگاه شدم دیدم دغدغه دین دارم و باید تکلیفمو با اسلام روشن کنم. باید بینم چی هست اصلا، حرفه حسابش چیه، اگه خوبه پس چرا اینقدر مخالف و منتقد داره، چرا جوامع اسلامی نسبت به جوامع سکولار انقدر عقب مونده اند، چرا تو اسلام سنگسار هست، قصاص هست، دست قطع میکنن، چرا دیه و حق ارث زن نصفه مرده، شیعه این وسط چی میگه، اصلا کی گفته حق با حضرت علی هست، پس این یک میلیارد مسلمون سنی چی میگن، و از اونجایی که در ابتدای دوره دانشجوییم یک مقدار نژاد پرست بودم و گرایشات تعصبیه ایران پرستی و باستان گرایی داشتم و حتی حمله اعراب به ایران را مطالعه میکردم، نسبت به اسلام نگرشم منفی شد. خلاصه من بودم و هزا ان هزار شبهه که تو محیط دانشگاه و فضای سایبری هر روز بهش اضافه میشد. یک خورده سرعت و زیاد میکنم. از شریعتی شروع کردم. حرفای خوبی میزد. تو کتاب ما متهمیم و تشیع علوی صفوی میگفت خرافات زیادی وارده دین شده. تو کتاب اسلام شناسیش، اول گفت ارزش هر کس به میزان شناختش از مقدساتشه و مقدسات ما هم اسلامه، پس باید اسلامو شناخت، بعد گفت واسه شناخته اسلام اول باید تاریخ اسلامو بخونی، بعد بینی محتواش چیه. چون خودم به تاریخ خیلی علاقه داشتم شروع کردم به خوندن تاریخ اسلام. خیلی خوندم. از کتابای درسیم

بیشتر میخوندم. حدوداً ۵ جلد از تاریخ طبری، ۲ جلد از تاریخ کامل ابن اثیر، به مقدار تاریخ یعقوبی و چنتا کتاب تاریخ تحلیلی صدر اسلام (رسول جعفریان خیلی مفید بود) و یک عالمه مقاله تو اینترنت از مخالف و موافق و بیطرف. بعدش با چنتا از کتابهای مطهری با محتوای اسلام به مقدار آشنا شدم. مطهری فوق العاده بود. خیلی دوستش دارم. اینا حدوداً دو سه سال طول کشید. تدریجاً نظرم نسبت به اسلام داشت عوض می شد. تو قضیه حمله اعراب، خدماته متقابل مطهری خیلی کمکم کرد. با مطالعه های گسترده و مباحثه با دانشجو ها و اساتید اهل فن، روز به روز شبها تم کم میشد (اینو بگم من خیلی دیر باورم و یک مطلب خیلی خوب باید برام روشن بشه تا قبولش کنم) تا رسیدم به این که عقلم میگفت اسلام و تشیع برحقه، ولی اسلام به قلبم نرسیده بود چون موانع داشتم. اون موارد منفی، موانعه جدی برام بودن. با کمک خدا شروع کردم به رفع موانع، خلاصه میکنم، خدا کمکم کرد و تونستم در نهایت موانع را با اراده ای که خدا بهم داد به تدریج بزارم کنار. خدا رو صد هزار هزار مرتبه شکر. کار بزرگی بود، مخصوصاً ترک استمنا، وقتی موانع رفع شد، انگار از یک اسارت و بردگی آزاد شده بودم. سیگار هم که یک سال قبلش با خواست خدا ترک کرده بودم، با ترک سیگار و استمنا، انگار روح و جسمم آزاد شده بود. احساس میکردم می تونم نفس بکشم، راحت تر و عمیق تر فکر کنم و از همه مهمتر از نماز لذت ببرم. (اینو بگم تا قبل از اینکه با عقلم به حقانیت اسلام پی ببرم تقریباً تارک الصلوات بودم، بعد از اون هم تا زمان حذف موانع، به خط در میون میخوندمو به اون صورت لذتی از نمازهام نمیبردم) نمازهام همه اول وقت شده بود و بیشتر با جماعت، از زندگی لذت میبردم، بهترین دوران زندگیم همون اوایل بعد از ترک استمنا بود. الان که یاده اون موقع افتادم اشکم در اومد. انگار تازه متولد شده بودم. با یک دریایی به اسم اسلام مواجه شده بودم که هر چی ازش میخوردم سیراب نمیشدم. اصلاً اسلام ته نداره. تازه میفهمیدم اینکه میگن انسان فقط ماده و جسم نیست، بعد معنوی و روحی هم داره یعنی چی. فقط حسرت میخوردم که چرا از این همه استعداد و ابعاد معنوی که در درونم وجود داشت، من غافل بودم. اینجا بود که به ماهیت تمدن غرب پی بردم و فهمیدم فرهنگ غربی از همه ی ظرفیت و استعداد انسان استفاده نمیکنه و نمیتونه بشریت را رستگار کنه. (تا قبل از اون به جورایی غربگرا هم بودم، به لیبرالیسم و سکولاریسم دلخوش بودم) تا قبل از اینکه معنی زندگی دینی را بچشم، با انقلاب و ولایت فقیه و امام خمینی و حکومت اسلامی ضدیت داشتم و تقریباً مخالف بودم. یعنی درک صحیحی ازشون نداشتم. بعد از تولد دوباره ام، شروع کردم به مطالعه و تحقیق راجع به انقلاب و شخصیت هاش و هدف از تشکیل حکومت اسلامی (تقریباً ترم اول ارشدمو براش وقت گذاشتم). انگار خدا به بصیرتی بهم داده بود که کلاً نظرم عوض شد و فهمیدم هدف از انقلاب چی بوده و امام خمینی چه کار بزرگی کرده. (توی بحث ماهیت و هدف از انقلاب و حکومت اسلامی، حسن عباسی و توی بحث دشمن شناسی و یک سری مسائل متفرقه، رائفی پور، خیلی کمکم کردند) دوره عجبی بود. تو این دوران بود که ماهواره هم تو خونمون به دستور من جمع شد. حرفم را خلاصه میکنم. هرچی از اون دوران بگم کم گفتم. اما به مشکلاتی هم بود و هست. اصلاً این مشکلات باعث

شد با شما درد و دل کنم. در دوران جاهلیتم به خاطره اون موارد منفی که کم یا زیاد تو زندگیم جریان داشت، یک سری تصاویر و صحنه ها و داستان هایی تو ذهنم باقی مونده که بعضی وقتا خیلی آزارم میده. بعضی وقتها احساس میکنم اون خاطرات و افکار چنان به وجودم حمله میکنه و چنان جاذبه و کششی در من ایجاد میکنه که توی این لحظات قدرت فکر کردنو از دست میدم. انگار به زور میخاد منو بر گردونه به اون دوران، حال و هوای خیلی بدی بهم دست میده. یه جورایی زجرم میده. حتی برای فرار از این افکار مجبورم بعضی وقتها روزه بگیرم. فقط از این میترسم این حیاتی که دوباره به دست آوردم را از دست بدم و برگردم به دوران جاهلیت. علاوه بر این، توی این مدت بعد از تولده دوباره (حدودا ۸ ماه شده تا الان) بعضی وقتها احساس میکنم که با یک رکود مواجه شدم و انگار دارم درجا میزنم و حرکت رو به جلویی ندارم، مثلا مثل قبل از عبادت‌های لذت نمیبرم. احساس کردم باید از یک منبع معرفتی تغذیه بشم و آگاهیم را بالا ببرم تا ایمانم بیشتر بشه. این بود که خدا کتاب‌های شمارو جلوم گذاشت. بحمدالله از وقتی سیر مطالعاتی شمارو شروع کردم مشکله دومم (رکود و درجا زدن) تقریبا حل شده. اما هنوز بعضی وقتها اون افکار و حال و هوا بهم حمله میکنن. استاد نظرتونو راجع به این ۶ سال زندگیم بگید و برای رهایی از مشکلاتم کمک کنید. کمک کنید تا این راهی رو که شروع کردم تا قله آخرادامه بدم. ببخشید اگه سرتونو درد آورد. التماس دعا.

متن پاسخ

باسمه‌تعالی: سلام‌علیکم: همان‌طور که در کتاب «ادب خیال و عقل و قلب» عرض شده؛ صورت‌های خیالی بعد از مدتی باز در ذهن انسان ظهور می‌کنند تا انسان را به عهد قبلی با آن صورت‌ها بکشاند و معنای صبری که در قرآن بر آن تأکید شده در این‌جاها است که اگر انسان در مقابل جذبه‌های قبلی مقاومت کند و بر عهد جدید خود پافشاری نماید، آن صورت‌ها نه‌تنها قدرتشان را از دست می‌دهند بلکه هویت آن‌ها نیز معلوم می‌شود و به عبارت دیگر انسان دیگر زشتی گناه را احساس می‌کند. تنها راه، صبری است که منجر به گشایش حیات طیبه می‌شود. موفق باشید